

داستان از آسمان نمی آید

ویلیام استال

زیلار جمندی

... Chekhov ... in Moscow ...
 with his friend ... an immensely ...
 rich newspaper and ... made man whose ...
 father had fought at Bor ... was the grand- ...
 son of a serf. They had ... blood in his veins.
 Otherwise, politically ... apart. Nevertheless,
 Savorin was out of Chekhov ... ed his company.
 They went to the ... ally, a grand affair,
 a former town house ... it could take hours,
 half the night even, to ... world, of course,
 include several wines, ... dressed
 as always, in a dark suit and ... evidence. He
 looked that night very much as he looked in photographs taken of him during
 this period. He was relaxed, and jovial, and had just been seated across the
 table from Savorin when blood suddenly began gushing from his mouth. Savorin
 and two waiters helped him to the gentlemen's room and tried, unsuccessfully,

He shook hands with the waiter ...
 took in the noisy dining room. It was an immense
 room, brilliantly illuminated by ornate chandeliers, the
 tables occupied by elegantly dressed men and women.
 Waiters came and went efficiently.

طبقه و حتی زمان می تواند موضوع بحث در کلاس درس باشد. شاید بپرسید: کجا و در چه سالی این داستان اتفاق می افتد؟ شخصیت ها چند ساله اند؟ و این ها چه تاثیری در برداشت شما از داستان دارد؟ آیا نبود آن ها از اهمیت داستان کم می کند؟ آیا اگر می دانستیم داستان مثلاً در ماه مه ۱۹۷۸ در کیلوند اتفاق افتاده است بهتر نبود؟ کسانی که فرهنگ شان با فرهنگ کارور متفاوت است چگونه آن را تفسیر می کنند؟

آیا درک خواننده ها در فرانسه یا کامرون با هم متفاوت است؟ این سوال ها می تواند کلاس درس را به سوی بحث درباره سبک در ادبیات و یکی از موضوع های بسیار مهم برای کارور بکشاند یعنی داستان خوب چگونه ساخته می شود؟

برای کشاندن خود کارور به کلاس درس به مصاحبه لاری مک کافری و سیندا گرگوری در بررسی داستان کوتاه و همین طور در مصاحبه هایی با نویسندگان دهه ۱۹۸۰ آمریکا به عنوان مرجعی برای نقل قول های ارزشمند کارور و بیش از دربارۀ داستان ها و فرایند نوشتن مراجعه کردم. برای مثال او جمله ای از ایساک بابل را به

نویسندگان با مصاحبه هایی که انجام می دهند کار خواننده را راحت تر می کنند. کارور بیش از پنجاه مصاحبه انجام داده و نقطه نظرات خود را بیان کرده است. در بخش اول پیش از چاپ مصاحبه ها، دیدگاه استال را آورده ایم که از دوستان خانوادگی کارور و اهل فرهنگ بود. قصد از آوردن این دو مصاحبه نشان دادن بازتاب هنر کارور است که می بینیم درهمه جا یکسان است. هر چند فرهنگ های متفاوتی دارند. عده ای بلافاصله به تقلید صرف می افتند و عده ای سبک کار را می گیرند و راه خود را می روند.

موضوع ها و برنامه ریزی های کلاس درس

از کارور نقل قول شده که گفته است داستان هایش می توانسته همه جا اتفاق بیفتد. این حرف کاملاً درست است. به علاوه آن ها آن قدر امروزی هستند که تقریباً هیچ گونه نیازی به اطلاعات پس زمینه ای و زمینه چینی برای خواندن و درک را ندارند. اگرچه بحث طبقاتی در داستان های کارور وجود دارد (بیشتر شخصیت های کارور اگر کارمند باشند، دون پایه اند) به هر حال این عدم مکان،

آن‌ها را مبله اجاره کرده بودند. زن و شوهر به بهانه آن که آقای مایرز نویسنده است برای او و زنش داستان‌های عجیب غریبی تعریف می‌کنند، و بعد آن‌ها را متهم می‌کنند که اموالشان را به سرقت برده‌اند و به هم ریخته‌اند و بعضی از آن‌ها را گم کرده‌اند. در تمام این مدت مایرز از خنده روده‌پر می‌شود. وقتی مایرزها آن جا را ترک می‌کنند، پائولا مایرز می‌گوید «آن‌ها دیوانه بودند». شوهرش در سکوت به خیابان نگاه می‌کند: «او درست در پایان یک قصه بود.»

شخصیت‌های کارور، برخاسته از طبقه متوسط آمریکا، در کار، زندگی عشقی، تعادل روحی و هویت‌شان مورد تهدید قرار می‌گیرند. آن‌ها همیشه در لحظه‌ای از واقعیت گیر می‌افتند: افشاگری، بیماری، اضطراب، شیفتگی... این احساس‌ها آن قدر غیرقابل درک و غیرقابل بیان باقی می‌مانند که بهتر است بگوییم هنر موشکاف و صریح کارور هنر معلول‌هاست، نه علت‌ها.

جملات کارور راست و پوست‌کنده و صریح به نقطه‌ای از داستان می‌رسند که نویسنده می‌گوید «باید خواننده را با یک حس قوی از ایهام باقی بگذاریم، نه حس درماندگی.» کارور در آوریل ۱۹۸۷ چند تا از داستان‌های کوتاهش را در کتاب‌فروشی ویلج‌ووینس روخوانی کرد. و همین کتاب‌فروشی یک بار دیگر از او برای خواندن شعرهایش در ماه ژوئن همان سال دعوت به عمل آورد.

چرا به جای رمان ترجیح دادید داستان کوتاه بنویسید؟

شرایط زندگی، من خیلی جوان بودم، در ۱۸ سالگی ازدواج کردم، همسر ۱۷ سال داشت و حامله بود. من اصلاً پول نداشتم و ما مجبور بودیم تمام مدت کار کنیم تا دو فرزندمان را بزرگ کنیم. در ضمن لازم بود برای یاد گرفتن اصول نویسندگی به کالج بروم ولی غیرممکن بود بتوانم کاری را شروع که ۳-۲ سال وقتم را بگیرد. بنابراین خودم را قانع کردم شعر و داستان کوتاه بنویسم. می‌توانستم پشت میز بنشینم و یک داستان را شروع و تمام کنم.

ایا خودتان را شاعر و نویسنده داستان‌های کوتاه موفق می‌دانید؟ و چه ارتباطی میان آثار شعری و نثر خود می‌بینید؟

داستان‌های من شناخته شده‌ترند ولی من به شعرهایم عشق می‌ورزم. ارتباط داستان‌ها و شعرهایم این است که هر دو کوتاهند. من هر دو را با یک روش می‌نویسم و می‌توانم بگویم تأثیر آن‌ها یکسان است. ایجازی در زبان و حس داستان کوتاه وجود دارد که در رمان یافت نمی‌شود. همیشه گفته‌ام داستان کوتاه و شعر به هم نزدیک‌ترند تا داستان کوتاه و رمان.

ایا روش نزدیک شدن به تخیل در هر دو یکی است؟

آه، تخیل. می‌دانید، من فکر نمی‌کنم آن طور که دوستی به من گفت شعرها و داستان‌هایم را براساس یک تخیل بنویسم. تخیل از داستان ناشی می‌شود، نه چیزهای دوروبر. وقتی می‌نویسم به تخیل فکر نمی‌کنم.

به کدام سنت شعری خودتان را نزدیک می‌دانید؟

بگذارید ببینم... من به والاس استیونس علاقه‌ای ندارم. شعرهای ویلیام کارلوس ویلیامز را دوست دارم؛ همین طور رابرت فراست و تعدادی از معاصرین مثل گالوی کینل، دیپلو. اس. مروین، تد هیوز، سی.ک. ویلیامز، رابرت هاس و بسیاری دیگر از شاعران معاصر را دوست دارم.

در حال حاضر یک رنسانس واقعی در شعر و همین‌طور داستان کوتاه، به‌خصوص میان نویسندگان داستان‌های کوتاه در ایالات متحده در جریان است.

برای مثال؟

هم‌اکنون کارهای بسیاری زیاد و خوبی در آمریکا در حال شکل‌گیری است و فرصت خوبی برای نویسنده‌ها است. داستان‌های کوتاه فروش خوبی دارند. استعدادهای جوان بسیاری زیادی وجود دارد. من منتحی از بهترین داستان‌های کوتاه آمریکایی را در سال ۱۹۸۶ ویرایش کردم و نویسنده‌هایی را کشف کردم که قبلاً هرگز درباره آن‌ها چیزی نشنیده بودم و همگی آن‌ها خوب هستند. در میان معاصران ریچارد فورد، بیری هانا را که نویسنده درجه یکی است تحسین می‌کنم و

همین‌طور جین آن فیلیپس را برای بعضی از داستان‌هایش، آن بیٹی، گریس پالی، هارولد برادگی، بعضی از داستان‌های جان آبدایک و جوینس کرول اوتس و یک نویسنده انگلیسی به نام ایوان مک‌اوان را دوست دارم.

نویسنده بسیار جوان دیگری هست که بعضی از داستان‌هایش را دوست دارم، امی همیل و ریچارد پتس که در دهه ۵۰ فرانسه زندگی می‌کرد.

ایا در فکر نوشتن رمان هم هستید؟

خوب، این روزها من می‌توانم هرچه را می‌خواهم بنویسم نه فقط داستان. بنابراین ممکن است این کار را بکنم. من برای مجموعه داستان کوتاه دیگری قرارداد دارم. بیش‌تر آن‌ها نوشته شده‌اند و در ماه ژانویه به پایان می‌رسد و بعد از آن تصمیم می‌گیرم. بعد از اولین مجموعه داستانم همه از من خواستند رمان بنویسم. فشارهای زیادی روی من بود. حتا پیش‌پرداختی برای نوشتن یک رمان گرفتم... ولی به جای آن داستان‌های کوتاه نوشتم. آه... نمی‌دانم. در هر حال در فکر نوشتن داستان بلندتری هستم... که ممکن است تبدیل به رمان شود. ولی انگیزه نیرومندی برای نوشتن رمان ندارم. من آن چه را دوست دارم بنویسم خواهم نوشت.

من آزادی را که این روزها داشته‌ام دوست دارم. شعر و مقاله نوشته‌ام، همین‌طور مقاله‌هایی درباره زندگی‌نامه استاد جان گاردنر که راهنمای من بود. درباره پدرو و مشکلاتی که با الکل داشتم و توانستم آن را در سال ۱۹۷۷ کنار بگذارم. در حال حاضر ناشر بسیار مشتاق است. داستان‌هایم خوب به فروش می‌رسند و همه چیز خوب است.

با این مسئله که مجموعه داستان‌های کوتاه اخیر شما قبل از اولین مجموعه داستان‌های کوتاه‌تان ترجمه شده‌اند چطور کنار می‌آید؟

خوب امتیاز مجموعه اخیر در این است که داستان‌ها در کلیسای جامع بیش‌تر پرورانه شده‌اند و دیگر این که این کتاب جدید توجه خواننده‌هایی را که کتاب قبلی‌ام زیاد برایشان جالب نبود به خود جلب خواهد کرد. نمی‌دانم... بله فکر می‌کنم ناشر تصمیم درستی گرفت.

بنابراین فکر می‌کنید بین اولین و آخرین کتاب، سبکتان را تغییر داده‌اید؟ بله خیلی زیاد. سبک کامل‌تر و پربارتر شده است. در کتاب دومه، وقتی از عشق حرف می‌زنییم داستان‌ها بسیار شتاب‌زده و کوتاهند، خیلی فشرده، بدون هیچ حسی، در کتاب اخیرم کلیسای جامع داستان برد وسیع‌تری دارند. آن‌ها پربارتر، قوی‌تر، رشد یافته‌تر و امیدوارانه‌ترند.

ایا این چیزی است که به عمد کرده‌اید؟

نه، نه به قصد. من برنامه خاصی ندارم، ولی شرایط زندگی تغییر کرده است. مشروب‌خواری را کنار گذاشته‌ام و شاید حالا که پیرتر شده‌ام امیدوارترم. نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم این مهم است که نویسنده‌ای تغییر کند و این یک رشد طبیعی باشد نه یک تصمیم. بنابراین وقتی کتابی را تمام می‌کنم برای ۶ ماه به جز یک شعر کوتاه و یا یک مقاله چیزی دیگری نمی‌نویسم.

ایا داستان‌هایتان را به صورت یک دوره می‌نویسید که بعدها مجموعه شود؟ و یا هر کدام را به طرز مجزا در نظر می‌گیرید؟

به عنوان یک دوره در نظر می‌گیرم. آن‌ها را می‌نویسم و بعد کم‌کم فکر یک مجموعه شکل می‌گیرد.

عنوان داستان‌هایتان را چطور انتخاب می‌کنید؟

معمولاً عنوان بهترین داستان کتاب است. ولی هیجان‌انگیزترین عنوان هم هست. وقتی از عشق حرف می‌زنییم عنوان وسوسه‌انگیزی است.

کدام یک از داستان‌هایتان را بیش‌تر دوست دارید؟

کلیسای جامع و یک چیز کوچک خوب. داستان‌های زیادی هست که دیگر آن‌ها را دوست ندارم. ولی به شما نمی‌گویم کدام‌ها هستند. دلم می‌خواست یک «منتخب داستان» منتشر کنم ولی نه فقط مجموعه داستان‌های خودم را.

در مجموعه وقتی از عشق حرف می‌زنییم داستان یک چیز کوچک خوب



نابینا با دست او فکر نمی‌کردم. همه این‌ها تخیلی است. هرگز چیزی شبیه به آن برای من اتفاق نیفتاده است. یک کشف بسیار استثنایی بود. چیزی شبیه به آن در یک چیز کوچک خوب اتفاق افتاد. پدر و مادر با نانا هستند. نمی‌خواهم بگویم این داستان باعث ارتقای روح می‌شود ولی اگر هم این طور باشد به نحو مثبتی پایان می‌پذیرد. زن و شوهر قادرند مرگ فرزندان را بپذیرند. این مثبت است. یک همدلی میان آدم‌ها است. هر دو داستان پایان مثبتی دارند و من آن‌ها را خیلی دوست دارم. اگر این دو داستان جوادان بمانند بسیار خوشحال خواهم بود.

ایا عامل زندگی نامه‌ای در داستان‌های شما مهم است؟

بیشتر برای نویسنده‌ها آن را دوست دارم. مویاسان، جخوف. داستان‌ها باید از جایی بیایند. منظورم داستان‌هایی است که دوست دارم بنویسم. بالاخره بخش‌هایی هم باید با استناد به دنیای واقعی وجود داشته باشد.

وقتی می‌نویسید، در مورد شما صدق می‌کند ولی فکر می‌کنید به خواننده کمک می‌کند؟

نه، به هیچ وجه. من فقط از عوامل موفق زندگی‌نامه خود نوشته استفاده می‌کنم چیزی مثل یک خاطره، جمله‌ای که شنیدم، چیزی که دیدم و کاری که کردم، و بعد سعی می‌کنم آن‌ها را به چیز دیگری تبدیل کنم. بله، کمی زندگی خودنوشت هست و امیدوارم بیش‌تر قوه تخیل باشد. ولی همیشه عامل کوچکی هست که جرقه را خاموش می‌کند. برای فیلیپ رات یا تولستوی، برای مویاسان و نویسنده‌هایی که دوستشان دارم. در زمان نوشتن چاق زن من، زن اولم به عنوان گارسون کار می‌کرد و یک شب به خانه آمد و به من گفت یک مشتری بسیار چاق داشتند که درباره خودش با فعل اول شخص جمع حرف می‌زده است: «یک کم بیش‌تر نان به ما بدهید... می‌خواهیم بعد از غذا یک دسر مخصوص بخوریم.» فکری به خاطر رسید، چیز فوق‌العاده‌ای بود. و این جرقه بود که داستان را شکل داد. من آن داستان را سال‌ها بعد نوشتم، ولی هرگز آن چه را زخم برایم تعریف کرده بود فراموش نکردم. یک تصمیم آگاهانه بود. تصمیم گرفتم از دیدگاه گارسون بنویسم، نه زن خودم.

و در پایان داستان، وقتی زن می‌گوید زندگی‌اش دارد تغییر می‌کند، آن را چه

گونه توجیه می‌کنید؟

آن را توجیه نمی‌کنم. در آن جا هم شاید می‌خواستیم چیز مثبتی بگذاریم. داستان در زمان حال می‌گذرد.

بله. زمان حال مناسب‌تر از همه زمان‌ها بود. ۵-۴ داستانی که سال گذشته در نیویورک منتشر کردم همه در زمان حال بودند. نمی‌دانم چرا. این تصمیمی است که بدون آن که علتش را بدانم می‌گیرم. بخشی از تصمیم‌ها خود به خود گرفته می‌شوند. ولی من نمی‌خواهم شما را وادار کنم فکر کنید چیز اسرارآمیزی است. مسئله اصلی این است.

ایا سعی می‌کنید به لحن آمریکایی بنویسید؟

مطمئناً. گاهی گفته می‌شود گوش خوبی برای گفت و شنود دارم و از این حرف‌ها، مطمئناً فکر نمی‌کنم مردم آن طور که من می‌نویسم حرف بزنند. مثل همین‌گویی. باز هم گفته شده بود او حس شنبوایی خوبی داشت ولی همه آن‌ها را از خودش درآورده بود. مردم به هیچ‌وجه آن‌طور حرف نمی‌زنند. این مسئله ضرباهنگ است.

چه اهمیتی برای گفت‌وگو در داستان‌هایتان قایل هستید؟

مهم است. گفت‌وگو باید طرح داستان را پیش ببرد و شخصیت را بشناساند و چیزهایی از این قبیل. دوست ندارم مردم بدون دلیل حرف بزنند ولی گفت‌وگو میان مردمی را که به حرف هم گوش نمی‌دهند واقعاً دوست دارم.

ممکن است درباره مضمون داستان‌هایتان صحبت کنید؟

یک نویسنده باید درباره مسائلی که برایش مهم است حرف بزند. همان‌طور که می‌دانید من ۱۵ سال در دانشگاه تدریس کردم. در آن‌جا وقت برای کارهای دیگر هم داشتم ولی حتی یک داستان درباره زندگی دانشگاهی ننوشتم چون تجربه‌ای بود که هیچ‌گونه اثری روی احساسات من نگذاشت. دلم می‌خواهد به

بازنویسی داستان حمام است؟

بله حمام در یک مجله چاپ شد. جایزه‌ای هم گرفت که الان درست یادم نیست ولی مرا ناراحت می‌کرد. به نظر ناتمام بود. هنوز چیزهایی برای گفتن وجود داشت. وقتی داشتم کلیسای جامع را می‌نوشتیم (هرگز داستان را به سرعت آن ننوشته‌ام. بگذارید بگویم مجمل، بیش‌تر از ۱۸ ماه وقت مرا نگرفت اتفاق‌های زیادی برای من افتاد. داستان کلیسای جامع به نظرم با آن چه تا آن هنگام نوشته بودم فرق می‌کرد. من در یک دوره گشاده‌دستی بودم. به حمام نگاه کردم و دیدم مثل یک نقاشی ناتمام است. بنابراین به عقب برگشتم و دوباره آن را نوشتم. حالا خیلی بهتر شده است. حتی کسی در هالیوود از روی آن فیلم ساخته است. استرالیایی‌ها هم از روی پرده فیلم ساخته‌اند. فیلم اولی را دیده‌ام و به نظر فیلم خوبی می‌آمد. همین‌طور فیلم دومی. آن‌ها برای طلووس دندان گذاشتند. خیلی بازنه است.

ایا می‌توانید راجع به بخش پایانی داستان‌هایتان صحبت کنید؟ مثلاً پایان

کلیسای جامع؟

خوب. شخصیت اول داستان نسبت به اشخاص نابینا نظر منفی دارد. او تغییر می‌کند. رشد می‌کند. هرگز داستانی مثل آن ننوشته‌ام. این اولین داستانی است که من بعد از به پایان رساندن وقتی از عشق حرف می‌زنیم و گذشتن ۶ ماه نوشتیم. وقتی آن داستان را نوشتم احساس کردم کاملاً متفاوت است. برای نوشتن آن انگیزه واقعی داشتم و این برای هر داستانی اتفاق نمی‌افتد. به هر حال احساس کردم به چیزی تلنگر زده‌ام. و دیدم بسیار هیجان‌انگیز است. مرد بینا تغییر می‌کند. او خود را جای مرد نابینا می‌گذارد. داستان بر چیزی اذعان دارد. داستانی مثبت است و به همین علت خیلی دوستش دارم. مردم می‌گویند این داستان استعاره‌ای است برای چیزی دیگری، برای هنر، برای ساختن... ولی من درباره تماس دست مرد

عقب برگردم. به زمان و مردمی که وقتی جوان‌تر بودم آن‌ها را خیلی خوب می‌شناختم، و تأثیر عمیقی روی من گذاشتند. ولی راستش بیشتر آدم‌ها در قصه‌های من فقیر و آواره هستند. اقتصاد مسئله مهمی است. من فکر نمی‌کنم نویسنده‌ای سیاسی باشم و با این وجود از طرف منتقدان راست‌گرای آمریکا مورد حمله قرار گرفته‌ام. آن‌ها مرا به خاطر آن که تصویر شادتری از آمریکا ارائه نداده‌ام و یا به اندازه کافی خوش‌بین نبوده‌ام و همین‌طور نوشتن داستان درباره آدم‌هایی که موفق نمی‌شوند ملامت می‌کنند. ولی این زندگی‌ها به همان اندازه زندگی انسان‌های موفق پذیرفتنی و موجه هستند.

بله، من بی‌کاری، بی‌پولی و مشکلات زناشویی را به عنوان مسائل اجتناب‌ناپذیر زندگی مطرح می‌کنم. مردم درباره کرایه خانه، بچه‌ها و زندگی خانوادگی خود نگران هستند. این یک مسئله بنیادی است. و این روش زندگی ۹۰-۸۰ و یا حتی می‌داند چند درصد از مردم است. من درباره مردم مفولکی می‌نویسم که کسی را ندارند برایشان صحبت کنند. من به نوعی شاهد، و به علاوه خودم مدت‌ها این‌طور زندگی کرده‌ام. من خودم را سخنران نمی‌بینم، ولی شاهدهی بر این زندگی‌ها هستم. من یک نویسنده‌ام.

چطور داستان‌هایتان را می‌نویسید و آن‌ها را به پایان می‌رسانید؟

برای به پایان رساندن داستان، نویسنده باید دارای حس دراماتیک باشد. آدم به‌طور معجزه‌آسا به پایان داستان نمی‌رسد. باید داستان را دوباره خواند. و من، ۲۰-۱۵ بار آن را می‌خوانم. همیشه روایت‌های مختلف قصه‌ها را نگه می‌دارم ... این کار را قبلاً نمی‌کردم ولی حالا به خاطر کسانی که کتاب جمع می‌کنند این کار را می‌کنم. من کار فیزیکی نوشتن را دوست دارم ... پردازشگر لغت ندارم ولی تاپیستی دارم که متن‌های تصحیح شده تمیزی به من می‌دهد. بعد من آن‌ها را بارها و بارها بازنویسی و اصلاح می‌کنم. تولستوی جنگ و صلح را ۷ بار بازنویسی کرد و بازبینی را تا آخرین لحظاتی که کتاب زیر چاپ می‌رفت ادامه داد. من عکس‌هایی در اثبات آن دارم! دوست دارم این دقت و توجه به کار به خوبی انجام گیرد.

بنابراین شما مطمئناً کرواک را دوست ندارید. او ادعا کرد داستان آواره را روی یک رول عظیم کاغذ و در استفاده بی‌وقفه از ماشین تحریر نوشته است.

بله، به هر حال من آواره را خیلی دوست دارم. ولی نه بقیه کارهایش را چون غیرقابل خواندن هستند و بدجوری کشته‌اند.

شاید هم کرواک دروغ می‌گفت.

بله، نویسنده‌ها دروغ‌گوهای بزرگی هستند. (می‌خندد)

شما هم همین‌طور؟

(می‌خندد) خدای من، نه، من نه، من تنها استثنا هستم.

کدام نویسنده‌ها شما را جلب می‌کنند؟

وقتی درس می‌دادم، فقط نویسنده‌هایی را انتخاب می‌کردم که به عنوان نویسنده‌ای جوان برای من مفید بودند. داستان‌ها و نامه‌های فلور، مویاسان (که درباره اش شعری به عنوان از او بی‌رس نوشته‌ام)، چخوف، فالانری او کانر، یک رمان از ویلیام گس و همین‌طور مقاله‌های انتقادی‌اش، ادوار ولتی را هم خیلی دوست دارم.

همین‌گوی چی؟ که اغلب با او مقایسه شده‌اید؟

داستان‌های زیادی از او خوانده‌ام. وقتی ۲۰-۱۹ ساله بودم خیلی کتاب می‌خواندم و همین‌گوی همیشه بخشی از آن‌ها بود. همین‌گوی بیش‌تر از همه مثلاً فاکتور که کتاب‌های او را هم می‌خواندم مرا جذب می‌کرد. مطمئناً همین‌گوی و به‌خصوص از کارهای اولیه او بسیار آموخته‌ام. شکی در آن نیست. کار او را دوست دارم. حالا که با او مقایسه شده‌ام به آن افتخار می‌کنم. به نظر من جمله‌های همین‌گوی شعر هستند. ضرباهنگ و حرکت موزون در آن‌ها هست. می‌توانم داستان‌های اولیه او را دوباره بخوانم و مثل همیشه به نظرم استثنایی بیابند. آن‌ها

مثل همیشه مرا فوق‌العاده به هیجان می‌آورند. نویسنده حیرت‌انگیزی است. او گفت نثر معماری است و دوره باروک گذشته است. کاملاً با آن موافقم. فلور هم جمله‌ای شبیه به آن دارد. کلمه آجری است که کسی با آن‌ها دیوار می‌سازد. به آن کاملاً معتقدم. نویسنده‌های سر به هوایی را که کلماتشان تکیه‌گاه عاطفی و فکری ندارد و بسیاری بی‌ثبات دوست ندارم.

اما شما درباره رازهای پنهان خیلی صحبت می‌کنید و هرگز نمی‌گویید آن‌ها چه هستند. در پایان داستان‌هایتان همیشه یک حس استیصال و درماندگی خاص است که اغتشاش و یا اجازه بدهید بگویم گسستگی، برای خواننده پیش می‌آورد. شما خواننده‌ها را مستأصل می‌کنید.

من حتماً نمی‌دانم چه‌طور داستان‌ها را می‌نویسم. فقط می‌نویسم. برنامه‌ای ندارم. اشخاصی هستند که قادرند داستانی را تعریف کنند که پیش برود، به اوج برسد ... و از این حرف‌ها. در مورد خودم نمی‌دانم. من بهترین داستانی را که می‌توانم می‌نویسم ... داستان باید چیزی را افشا کند ولی نه همه چیز را. باید رازی پنهانی در داستان وجود داشته باشد. نه، من نمی‌خواهم خواننده مستأصل شود. ولی این واقعیت دارد که من انتظاراتی را به وجود می‌آورم و برآورده نمی‌شود.

آیا فکر می‌کنید در داستان‌های شما پاییدن وجود دارد؟ همیشه اشخاصی هستند که زاغ سیاه دیگران را چوب می‌زنند، و مجذوب زندگی همسایه‌های خود هستند و از این قبیل حرف‌ها...

درست است. ولی می‌شود گفت کل داستان نویسی شبیه به آن است. نوشتن مثل گفتن چیزهایی است که معمولاً کسی آن‌ها را به مردم نمی‌گوید. (می‌خندد) در همسایه‌ها مسئله چشم‌چرانی وجود دارد و در همین که گفتیم، زوج پیر به هیجان می‌آیند. بله درست می‌گویید. در همسایه‌ها، هم زن و شوهر بعد از دیدن آپارتمان همسایه به هیجان می‌آیند.

در داستان‌های شما زناشویی معمولی و ملال‌آور است که گویی فقط با تماشای زندگی خصوصی دیگران برانگیخته می‌شود. مثلاً در پرها و یا همسایه‌ها. ولی در داستان‌های من مسائل جنسی زیادی وجود ندارد. داستان‌ها به شدت سردند و مسائل جنسی هم همین‌طور، روابط زناشویی سرد است نه داغ. این واقعیت است که اگر در داستان‌های من چنین چیزی وجود داشته باشد در خارج از صحنه و یا به صورت تصنعی رخ می‌دهد ... ولی نمی‌دانم.

در همین که گفتیم دو چیز را در کنار هم قرار می‌دهید که ظاهراً با هم جور نیستند. زوجی که زاغ سیاه همسایه بغلی‌شان را چوب می‌زنند و مورچه‌ها در زیر کاسه ظرف‌شویی. شما چیزهایی را کنار هم می‌گذارید که هیچ ربطی به هم ندارند. بله، ولی ارتباط نه تنها ممکن بلکه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌آید. نمی‌دانم چه طور آن را توضیح دهم. بار دیگر می‌گویم وقتی این داستان‌ها را می‌نویسم طرح مشخصی ندارم. من داستان را شروع کردم بدون آن که بدانم می‌خواهم درباره مورچه‌ها بنویسم. وقتی شروع می‌کنم نمی‌دانم کار به کجا می‌کشد. ولی این نوع نگاه پیش‌کسوتان برجسته‌ای هم دارد. یک روز از همین‌گوی می‌پرسند وقتی داستانی را شروع می‌کرده، می‌دانسته چگونه آن را پایان می‌رساند می‌گوید: «نه، فکر خاصی نداشته است.» فالانری او کانر هم چنین حرفی گفته است که نوشتن یک نوع اکتشاف است. او نمی‌دانست از جمله تا جمله دیگر چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد و همان‌طور که گفتیم شما با معجزه به پایان داستان نمی‌رسید. بلکه باید دارای حس نمایشی باشید و از آن جایی که معتقد به بازنویسی هستم، باید بگویم بخش پایانی داستان را در نوشتن و یا به عبارت دقیق‌تر در بازنویسی آن می‌یابم. در بازنویسی، مضمون؟ چون کلمه مضمون من را ناراحت می‌کند اجازه دهید بگویم حس داستانی، بله حس داستانی در هر دو و بازنویسی تغییر می‌کند.

آیا در جریان روند ادبی فرانسه هستید؟

هوم ... نه، از زمان نو به این طرف نه. ولی به نظر می‌آید داستان کوتاه در فرانسه زیاد هواخواه ندارد. من به گفته شد که سال گذشته فقط ۱۰ کتاب از داستان‌ها انتشار یافت. چه اتفاقی دارد می‌افتد با پیش‌کسوتی مثل مویاسان؟